



به دلیل نبود راه‌های دسترسی، امداد رسانی به مناطق سیل زده با تاخیر انجام شد



سارا خادم‌الشریعه، استاد بزرگ شطرنج: قصد مهاجرت کردن ندارم

## شبکه افق: مگه برنامه‌های ما رو نمی‌بینی؟

- رئیس فدراسیون: دیگه باید چه کار کنیم که بری؟
- مسئول ورزش: حیف شد داشتیم تو مهاجرت ورزشکارها ز کورد می‌زدیم
- چند تا دانشجو: ما هم اولش قصد نداشتیم
- سرعت اینترنت: بسپریدش به من
- یک ناشناس: آگه خواستی بری اسب هست

#طنز #ورزشکارها-را-دریابید #اینجا-همش-مال-منه #شهرنگ

آتش سوزی استرالیا بعد از کشته شدن حدود یک میلیارد حیوان

## حیوانات: شما بمونید و سیاره تون

- یک کانگورو: همه چیز خوب و خوش بود تا اینکه سروکله آدم‌ها پیدا شد!
- یک کوالا: باور کنید فایده ما برای کره زمین بیشتر از شماهاست!
- یک کارشناس: همین جوری ادامه بدیم، خودمون می‌مونیم و حوض مون!
- یک مسئول استرالیا: مردم کوتاهی کردند، باید زودتر دعای مردمی کردند با رون بیاد!
- یک فعال محیط زیست: محیط زیستی دیگه نمونده که من بخوام فعالش باشم!

#طنز #انسان-بزرگترین-دشمن-زمین-دیگه-چیزی-ارزش-نمونده #شهرنگ

سنگ مفت، حرف مفت!

اول افسردگی بود یا سیکار؟



شهرام شهیدی  
طنزنویس

«افسردگی؟ شیب؟ نفرمایید. اصلا شرایط جوری نیست که کسی احساس افسردگی کند.» اینها حرف من نیست. بگذارید اول برایتان تعریف کنم. بنده برای ادای پاره‌ای توضیحات و کسب تکلیف خدمت دبیر صفحه رسیدم و گفتم: «لطفاً بنده را از نوشتن عفو فرمایید.»

ایشان فرمودند: «برای چی؟ روزنامه بهتری پیدا کرده‌ای بگو من هم بیایم.» عرض کردم: «نخیر. بنده قصد دارم به شغل شریف لبوفروشی روی بیاورم.» دبیر صفحه جواب داد: «بین شهیدی ناز نکن. تازه داره اخلاق هم دستمون میاد.» بنده پافشاری کردم و گفتم: «خب ما دو دیدگاه مختلف داریم.» جواب داد: «خالی نیند، تکذیب می‌کنم. تو کی خواستی چیزی بنویسی و ما گفتم نه؟» مجبور شدم عرض کنم: «مثلاً من می‌خواهم در مورد ایرلان‌های جهان تحقیق کنم که...» ایشان گفت: «شهیدی ایرلان میرلین نه. به چیز زمینی تر.» گفتم: «در مورد دانشگاه...» گفت: «اوووو. بسه دیگه هی علم و دانش و دانشگاه... شورش را درنیاور. یک موضوع ملموس تر باشه...» گفتم: «خب در مورد سیب زمینی...» جواب داد: «بین معلومه ریگی به گفش داری. اگر منظوری نداری واقعا سیب زمینی سوژه مناسبی است.» گفتم: «در مورد هنرمندان و سلبریتی‌ها...» نگذاشت حرفم تمام شود و گفت: «سلبریتی ملبریتی هم نه. البته همه شما در انتخاب سوژه آزاد هستید. اما من هم به عنوان دبیر صفحه آزادی‌هایی دارم که در رد سوژه‌های شما به کار می‌گیرم.»

گفتم: «بالا غیرت مرا عفو فرمایید. من به خاطر این مسأله دچار افسردگی شده‌ام.» ایشان همان جمله اول را فرمودند: «افسردگی؟ شیب؟ نفرمایید. اصلا شرایط جوری نیست که کسی احساس افسردگی کند.» جواب دادم: «من به خاطر ابتلا به افسردگی، سیکاری شده‌ام.» این را که گفتم ایشان پاسخ داد: «همه‌اش داری نشر اکاذیب می‌کنی. مرد حسابی برعکس است. بیا اینجا این سایت را ببین. چی نوشته؟ نوشته طبق تحقیق پژوهشگران چی؟ سیکار کشیدن افسردگی می‌آورد. برعکسش که نیست؟ معنی این تحقیق این است که آدم‌ها اول افسرده نمی‌شوند که بعد سیکاری شوند. اول سیکاری می‌شوند بعد به خاطر سیکاری شدن افسرده می‌شوند.» گفتم: «شما به من بگو اول مرغ بوده یا تخم مرغ؟»

گفت: «برای من فلسفه فلسفه نیاف.» عرض کردم: «عزیزجان. من اول سیکاری نبودم. مدتی حالم بد شد، جوری که کنج‌خانه قنبرک می‌زنم و خیره می‌شوم به افق‌های دود. اینها علایم افسردگی نیست؟» دبیر صفحه جواب داد: «نخیر اینها علایم اسکل بودن است، نه افسردگی. من به شما نصیحت می‌کنم به جای این کارها و مسخره‌بازی‌ها و ننه من غریب بازی درآوردن‌ها بروی خانه استراحت کنی. دوی درد تو را این روانشناس‌ها نوشته‌اند. نیاز داری به محبت. باید طبق نظر روانشناسان بروی هفت هشت نفر را بغل کنی و احساس‌کنی دوستی دارند.» گفتم: «اگر اجازه به‌دهید از شما شروع کنم.» دبیر صفحه با تندی گفت: «اه... برو ببینم خودت را لوس نکن.» گفتم: «اما از حرف‌تان فهمیدم سوژه مطلب فردا چی باشه. همین بغل کردن، ایده خوبی است.» چپ‌چپ نگاهم کرد و گفت: «نچ. درست نمی‌شی انگار. مرد حسابی همان افسرده باشی بهتره. سیکار بدم خدمت؟ یا این سوژه‌ها. با این درس‌ها.»

### کوچه اول

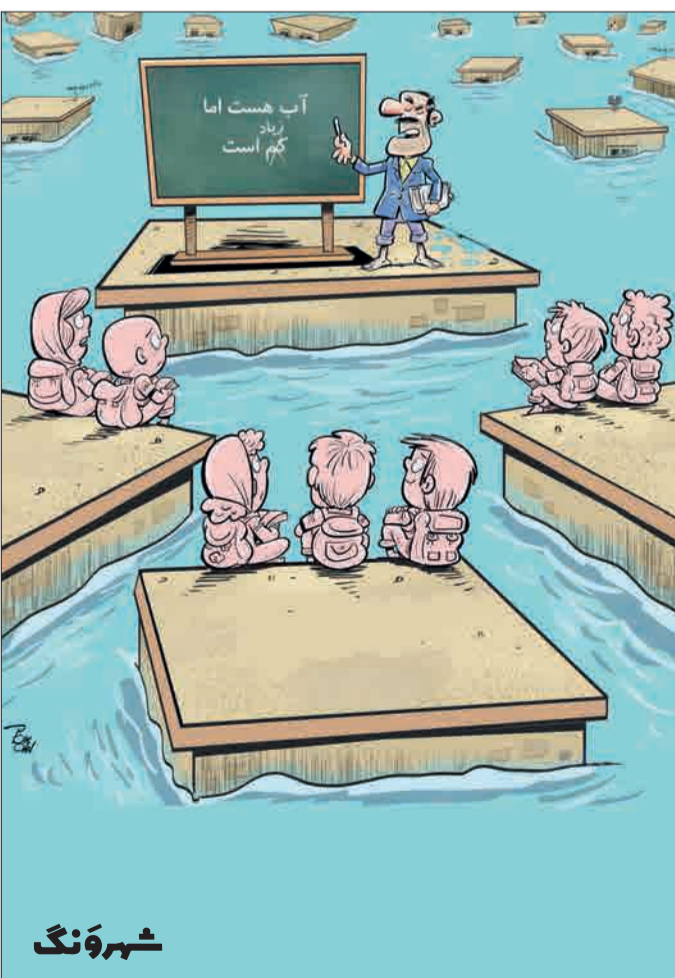
حسین جان بزرگی

#### زود قضاوت نکنیم

من نمی‌فهمم چرا مردم ماعادند دارند همه چیز آن قدر بزرگ کنند و آن بحران بسازند. مثلاً همین سیل سیستان که آن قدر مشکل خاصی نیست. الان بنده می‌خواهم از لایه‌های این چیزی که شما بهش می‌گویید مشکل، «زیبایی» نشان‌تان دم. اولاً «سیل سیستان». توجه کنید به واچ‌آرایی در حرف «سین» که یکی از آرایه‌های زیبایی ادبیات فارسی است و خودش ارزش هنری دارد. دوماً آب خیلی هم برای تمیزی خوب است. به خصوص در سیستان که مشکل طوفان شن هم وجود داشته و این سیل خودش مثل آبی روی آتش عمل خواهد کرد. سوماً با افزایش بارش‌ها، زیستگاه تمساح ایرانی احیا شده. بنابراین در آینده‌ای نزدیک شاهد جذب توریست در منطقه خواهیم بود. پس دیدید که دلایل نبود راه‌های دسترسی چی بوده؟ متأسفانه بازم زود قضاوت کردیم. □

### شهر فرنگ

علیرضا پاکدل ... کارنویس



### خارمغیلان

## پول‌های من رو پس بده بابا

بابای من یک عمر کاسب بود اما اهل زنگ‌بازی نبود! اینکه علت این رفتار مثبت عوامل بازدارنده درونی (اخلاق) بود یا اینکه بقیه زرتگرتر از اون بودن هنوز محل تردیده. تو این شصت و چهار سالی که بابا از خدا عمر گرفته (که بشه صدویست سال ان‌شاءالله) تنها کسی که تونست موفق شد و اسش زرتگر بازی دربیاره و سرش رو شیر به مال من بودم. شاید باورش سخت باشه اما پدر عزیزم از بچگی علاقه شدیدی به گرفتن پول‌های من داشت. قدیم‌ها می‌گفتن پسر زباییم که توی پیروی عصای دستمون باشه ولی بابای من از همون جوونیش به من به چشم عماما نگاه می‌کرد. از همون اول هم هر وقت من و میدید به لیخندی می‌زد و شعار معروفش رو تکرار می‌کرد: «پسر پشتیبان پدرا! احتمالاً به گرفتن نسخه پشتیبان یا همون بک‌آپ از من اعتقاد داشت. بر همین اساس از بچگی داشت از من بک‌آپ می‌گرفت که وقتی بزرگ شدم آگه به روز خودم بالا نیومدم، داده‌هام (همون پول‌ها) نپره! اولین بار خیلی کوچیک بودم که اسیر عملیات فریب بابا شدم، شاید شش یا هفت سالم بود، عید تموم شد و من داشتم برای خرج کردن پول عیدی‌هام تصمیم می‌گرفتم که بابا اوامد و اون جمله آشنا و هولناکی که تقریباً همه بچه‌های هم‌سن‌وسال من باهاش خاطره‌های دردناکی دارن رو گفتم: «آیدین! پول‌ها رو بده برات حساب پس‌اناز بکنم!» من هم با همون عقل اندک، آینده‌نگری می‌کردم و می‌گفتم شاید امسال با این پول‌ها بتونم صد تا آدامس و نوشابه بخرم، اما چند سال بعد باهاشون می‌تونم هزاران آدامس و نوشابه بخرم (پیرترین درخت چنار منطقه تو آینده‌نگریت آیدین) نتیجه اینکه وقتی بعد از چند سال می‌پریدم این حساب پس‌اناز ماتوش چقدر جمع شده؟ بابا در حالی که سه پر پرتقال رو به سختی توی دهنش جامی داد، می‌گفت ادامه بده آیدین ادامه بده، داره بیشتر میشه. چند سال گذشت تا فهمیدم سرنوشت این پول‌ها به عاقبت دکل‌های نفتی دچار شده. بابا که می‌دید پلن «حساب پس‌اناز» دیگه اون کارکرد سابق رو نداره پلن «سرافکنندگی نزد خانواده» رو اجرا کرد. مدت‌ها بود بابا نمی‌تونست گوشت بخره و ما اون قدر غذایی با محوریت نخود و لوبیای خوردیم که هر کدوم از ما به دلیل انباشت گازهای شیمیایی و تجمع سولفید هیدروژن به صورت بالقوه یک سلاح کشتار جمعی به حساب می‌امدیم. من هم دیدم این مرد برای هضم دلتنگیاش (یا اون نخود و لوبیایا، هیچ وقت دقیقاً نفهمیدیم) گریه نمی‌کنه و همش قدم می‌زنه. خلاصه نتونستم تحمل کنم و گفتم بابا! بیا! این پول عیدی‌هام، برو برامون گوشت بخر، ولی نذار کسی بفهمه که من این پول رو دادم! این رو که گفتم زد زیر گریه و صحنه‌های احساسی و دراماتیک عجیبی به وجود اومد. دستش رو گذاشت رو شونه‌ام و گفت: «سر بلندم کردی. خوشحالم که نتونستم به مرد تربیت‌کنم! همیشه می‌دونستم تو پشتیبان منی.» با این حال یک هفته گذشت اما ما همچنان نخود و لوبیا



آیدین سیارسریع  
طنزنویس

